

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم	تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام

کلیدواژگان: ملاقات موسی و خضر علیه السلام، تأویل، نفس، روح، عقل، وهم، دل، عشق، مرتبی معنوی، تکلیف، وحدت و کثرت، ریاضت تکوینی و تشریحی، ادب عبودیت، فاعلیت خداوند، حلول، اتحاد، توحید، مراحل چهارگانه‌ی سلوک، احکام اولیه و ثانویه.

هفته‌ی گذشته، به مناسبتِ جملاتی از کتاب *مصباح‌الهدی* در مبحث سالک باید چگونه باشد، که به ماجرای ملاقات حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام اشاره داشت، به برخی از نکات این ملاقات عجیب اشاراتی داشتیم. قرآن کریم ماجرای این ملاقات را در سوره‌ی کهف، که هجدهمین سوره‌ی قرآن کریم است، در فاصله‌ی آیات شصت تا هشتادودو بیان کرده است. عرض کردم که در مقام تفسیر نیستیم و آنچه را می‌گوییم نام تفسیر بر آن نمی‌گذاریم؛ ولی برداشتهایی است که یقیناً با مبانی قرآنی و روایی سازگاری دارد و می‌تواند در مسیر سلوک الی‌الله و حرکت به‌سوی قرب الهی، الهام‌بخش و مددکار سالکان باشد. جلسه‌ی قبل، تأویل‌های عرفانی بخشی از این ماجرا را خدمتان عرض کردم. تا پذیرفته شدن موسی نزد خضر علیه السلام، نکته‌ها را گفتیم. امروز می‌خواهیم در سه چشمه‌ای که خضر نشان موسی علیه السلام داد، تأمل کنیم و ببینیم چه نکته‌هایی در آن هست.

مورد اول، آن کشتی بود که بر آن سوار شدند. خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و بعد در بیان حکمت کارش هم گفت: کشتی متعلق به مسکینانی بود و یک سلطان و ملک و فرمانروا وجود داشت که هر

کشتی سالمی را غصب می‌کرد و من اراده کردم (فعل را به خودش نسبت داد) که این کشتی را معیوب کنم تا از معرض غصب مصون بماند و مساکین بتوانند از درآمد آن زندگی خودشان را اداره کنند. خب، این سفینه چیست؟ می‌خواهیم تأویل عرفانیش را بگوییم. سفینه، تن سالک و جنبه‌ی نفسانی سالک است که اوّل راه به نازپروردگی، خوردن غذاهای لذیذ، پوشیدن لباس‌های زیبا و گرانیقیمت، سکونت در منزل‌های خیلی مجلّل، سوار شدن بر مرکب‌های خیلی شیک و آخرین سیستم عادت دارد؛ معتاد شده است؛ اعتیاد به رفاه دارد. این نفس معتاد به رفاه و تن‌پروری نمی‌تواند سالک الی‌الله باشد. چرا؟ چون انسان تن‌پرور که نازک‌نارنجی است، اهل رفاه و خوش‌گذرانی است، معتاد به رفاه است، طعمه‌ی بسیار مناسبی برای شیطان است. مَلِکِی است که آن ملک شیطان است، **يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا**^۱ هرچه کشتی سالم می‌بیند، یعنی هر کسی را که خوب پروار است، به خودش رسیده و سرحال است، تصرف و مصادره می‌کند و در اختیار خودش درمی‌آورد. مساکین چه کسانی هستند؟ قوای عقل سالک که در آغاز راه، ضعیف و مسکینند. نفس او قوی است؛ اما عقل او ضعیف است. چه عقل نظری و چه عقل عملی او، هر دو توانایی ندارد. باید قوای ضعیف را که مسکینند، از معرض خطر شیطان نجات داد تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند و از پا درنمایند. چه باید کرد؟ باید این کشتی را سوراخ کرد؛ **خَرَقَهَا**. یعنی چه؟ یعنی باید تن نازپرورده و نفس معتاد به رفاه را از این نازپروردگی و رفاه نجات داد. باید کمی سوراخش کرد. باید کمی از خوراک، خواب، تفریح و استراحتش بزند تا از این نازپروردگی نجات پیدا کند.

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

در این رفاهی که غوطه می‌خوری، تو کجا و سلوک الی‌الله؟! تو کجا و رفتن راه تعالی و تقرب به سوی خدا؟! خب این همان بحث ریاضت است که در سیر و سلوک مطرح است. ریاضت دو گونه است. (قبلاً

۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۹.

هم اشاره کرده‌ایم و در کتاب *شراب طهور* به لطف الهی بسیاری از این بحث‌ها نوشته شده است. یک دسته از ریاضات، ریاضات تکوینی هستند که خدای متعال در زندگی برای ما پیش می‌آورد: مریضان می‌کند؛ دردی سراغ ما می‌فرستد؛ این ریاضت ماست و اثر سازنده بر روح ما دارد. **اَلَسُّمُّ يَمْحُو الدُّنُوبَ**:^۲ بیماری، گناهان را پاک و محو می‌کند. **سَاعَاتُ اَلْهُمُومِ سَاعَاتُ اَلْكَفَّارَاتِ**:^۳ لحظه‌هایی که غم و گرفتاری سراغ انسان می‌آید، همان ساعاتی است که کفّاره‌ی گناهان اوست. انسان از گناهان پاک می‌شود. امام صادق علیه السلام فرمودند: **اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا عَجَّلَ عُقُوبَتَهُ فِي الدُّنْيَا**: وقتی خدا برای بنده‌ای اراده‌ی خیر کند، عقوبت او را در دنیا سریع به او می‌دهد؛ با یک گرفتاری و مشکل پاکش می‌کند؛ ولی خدای نکرده اگر خدا اراده‌ی سوء کند، به تأخیر می‌افکند و فعلاً کاری به کار این فرد معصیت‌کار ندارد؛ کاری به کار انسان ظالم ندارد؛ **حَتَّىٰ يُؤَافِيَ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ**:^۴ تا در روز قیامت حسابی تلافی کند؛ حساب بکشد و تنبیه و مجازات کند. این همان بحث املاء و استدرج است. بنابراین گرفتاری‌ها و مشکلاتی که خدا در زندگی پیش می‌آورد، مثل بیماری، درد، گرفتاری، فقر و سختی‌ها، ریاضت تکوینی است. ریاضاتی است که خدا به انسان می‌دهد و سالک الی‌الله در برابر این ریاضات، پذیراست. چون اینها کارگر است! نه اینکه از اینها فرار کنیم بعد مثل مرتاض‌های هندی میخ به زمین بکوبیم و روی آنها بنشینیم و بخوابیم. ریاضاتی که مرتاض‌ها برای خودشان می‌سازند، سحر است؛ چون صنعت بشری است؛ صنعت بشری سحر است. ریاضتی که مؤمن و سالک برای تقرب الی‌الله لازم دارد، خود خدا در زندگیش پیش می‌آورد. تو همان‌هایی را که خدا در زندگیت پیش آورده، پذیرا شو! اینها ریاضات تکوینی است.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۴۴ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۲، ص ۶۵.

۳. صدوق، من‌لا‌یحضره‌القیه، ج ۴، ص ۳۹۲ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۴۴.

۴. صدوق، خصال، ج ۱، ص ۲۰؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۷ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۳۴.

یکسری هم ریاضات تشریحی داریم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **الشَّرِيعَةُ رِيَاضَةُ النَّفْسِ**:^۵ احکام شرعی، ریاضت نفس است. همین که می‌گویند در فصل بهار که خواب صبح به انسان می‌چسبد، بیدار شو و نماز صبحت را اول وقت بخوان و اگر همّت بلندتری داری سحرگاهان بیدار شو و در دل سحر نماز شبی بخوان و راز و نیازی با محبوب و معبود خودت داشته باش، این ریاضت است دیگر. در روزهای طولانی و گرم تابستان تشنگی و گرسنگی را بر خود هموار کن و فرمان خدا را در گرفتن روزه اطاعت کن، اینها ریاضت است دیگر. بنابراین هم انجام دادن تکالیفی که خدا امر می‌کند، و هم پذیرا بودن و تن دادن به آن چیزهایی که خدا در زندگی انسان پیش می‌آورد، اینها [همه] ریاضت است. سالک اینجا ساخته می‌شود. خب، یک حدّ اقل داریم که واجبات است؛ از حدّ اقل که فراتر بیایید وارد حیطه‌ی مستحبات می‌شوید. کسی که می‌خواهد سلوک الی‌الله کند، فقط با واجبات نمی‌تواند به جایی برسد. باید سراغ نوافل هم بیاید. حدیث قرب نوافل را یادتان هست. حدیث قدسی است. [سالک] نیاز به مستحبات دارد؛ یعنی کمی روزه‌ی مستحبّی بگیر؛ کمی از خوابت بزن؛ نیمه‌های شب بلند شو و خلوتی داشته باش؛ خلوت سحری داشته باش؛ کمتر بخور؛ نه اینکه اصلاً نخوری که از پا دربیایی؛ اما کمی از این شکم‌چرانی و اعتیاد به پرخوری و لذیذخوری دست بکش. کمتر بخور؛ کمتر بخواب؛ نه اینکه اصلاً نخواب. کمتر حرف بزن؛ نه اینکه اصلاً حرف نزن.

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر به مدام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

این، همان سوراخ کردن کشتی است. یا نه، اصلاً وقتی که مؤمن به پیغمبر، امام و مربّی معنوی خودش سر می‌سپرد، دست از انانیت، خودبزرگ‌بینی و تکبر می‌کشد، شاگردی پیشه می‌کند، تابع و پیرو می‌شود، این خودش یک نوع خودشکنی و سوراخ کردن کشتی انانیت است. پس این مرحله‌ی اول است که سالک در این مرحله یک مقدار رفاه را در مورد خودش کم می‌کند؛ منتها معتدل! طوری

۵. تیمی آمدی، غررالحکم، ج ۱، ص ۳۷ و لینی، عیون‌الحکم، ص ۴۰.

که از پا درنیاید. گفت: کج دار و مریزا! طوری نباشد که بریزد. حساب شده باشد. بی حساب فشار به خودت بیاوری، فردا به یک انسان بیمار جسمی و عصبی تبدیل می‌شوی که در سلوک الی‌الله که هیچ، از همین زندگی دنیویت هم درمی‌مانی. بی حساب نیست؛ لذا نیاز به یک مربی و راهبر است که حد تعیین کند و مشخص کند که چگونه پیش بروی.

چشمه‌ی دوم! گفتیم به یک پسر بچه‌ی خیلی زیبارو رسیدند که چهره‌اش مثل ماه می‌درخشید و گوشواره‌ی دُر به گوش‌هایش آویزان بود و بسیار جذاب بود؛ و خضر عليه السلام او را سر برید. حالا این پسر بچه کیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند که در خطرند که این بچه علاوه بر خودش آنها را هم به انحراف بکشاند؟ روح، پدر است و نفس، مادر. روح، آدم و نفس، حواست. از آدم روح و حوای نفس در آغاز تعلق روح انسانی به نفس حیوانی، بچه‌ای متولد می‌شود که همان شیطنت‌های انسان است؛ نُکراءِ فرد است. قبلاً برایتان گفته‌ام، هر چه در جهان خارج هست، نمونه‌اش در درون ما هم هست. اگر پیغمبر در بیرون است، عقل در درون ماست. اگر شیطان در بیرون است، نفس در درون ماست. هر چیزی نمونه‌ای در درون ما دارد. ابزار شیطان، خیال و قوه‌ی واهمه‌ی انسان است. شیطان از همین استفاده می‌کند و بشر را می‌فریبد و وسوسه می‌کند. فرزند شیطنت، اتفاقاً خیلی هم جذاب، خوشگل و تودل‌برو است. خیلی خوش ظاهر است؛ اما برای رسیدن به خواهش‌های حیوانی و نفسانی که این شخص دارد، در پی تزویر است. خب، این بچه متولد شد؛ اگر بماند و رشد کند، پدر و مادر خودش را هم از پا درمی‌آورد؛ یعنی روح و نفس این انسان را نابود می‌کند. خودش که شیطانی است، پدر و مادرش را هم به کفر و انحراف می‌کشاند. در واقع شیطان این بچه را، این فرزند درونی را، استخدام می‌کند و به کار می‌گیرد و او هم (که شیطنت‌های فرد است)، برای نیل به هواهای خود از خیال و وهم بهره می‌گیرد و به آنها متوسل می‌شود تا او را به مسیر انحطاط و حیوانیت بکشد. اما اگر این بچه کشته شود، یعنی این شیطنت را سر ببرند، چه می‌شود؟ خداوند به جای این بچه (که شیطنت این فرد است)، فرزندی به او می‌دهد. آن فرزند کیست؟ دل است، قلب است. این فرزند متولد

می‌شود که **خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَّ اَقْرَبَ رُحْمًا** است. دقت کردید؟ آن بچه‌ی شیطنت که سر بریده می‌شود، این فرزند دل متولد می‌شود که از نسل او هفتاد پیغمبر مبعوث شده است. بنابراین دومین کاری که سالک بعد از مرحله‌ی اول (که مرحله‌ی نجات خودش از تن‌پروری‌ها و هوسرانی‌هاست)، باید انجام دهد، این است که طفل شیطنت را در وجود خودش سر ببرد تا فرزند دل در او متولد شود و صاحب قلب شود؛ صاحب‌دل شود. به قول قرآن: **مَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**؛ کسی که صاحب‌دل است.

و اما سومین کاری که کرد، [این بود که] آن جدار و دیواری را که می‌خواست فرو بریزد، محکم کرد و نگذاشت فرو بریزد. دیوار چیست؟ گفتیم وقتی سالک این دو مرحله را طی می‌کند، بدن رنجور می‌شود؛ بالاخره راه دشواری را طی کرده و بدن رنجور و ضعیف شده است. خب این بدن اگر همین‌طور پیش برود، سالک از پا درمی‌آید؛ در حالی که هنوز گنج‌های عظیمی از معرفت زیر این دیوار هست. روایات زیادی داریم که آن گنج زیر دیوار، از طلا و نقره نبود؛ نصایح حکیمانه‌ای بود که آن پدر برای این بچه‌ها گذاشته بود؛ (که آن نصایح را هم روایات نقل کرده‌اند.) و قرآن نصایح را تعبیر به گنج و کنز کرد. این گنج معرفتی که هنوز زیر وجود این انسان است، اگر دیوار فرو بریزد، دو بچه‌ی یتیم نمی‌توانند [از گنج بهره ببرند]. دو بچه‌ی یتیم، دو دسته قوای درونی این سالکند؛ یکی قوای عمّاله و دیگری قوای علامه‌ی اوست. قوای علامه نظر به معرفت و توجه به وحدت دارد؛ قوای عمّاله در پی انجام عمل و تکالیف است و نظر به جنبه‌ی کثرت دارد. این دو هنوز در او ضعیفند. چرا؟ چون این دو قوا از پدر عقل جدا شده‌اند؛ به پدر عقل متصل نشده‌اند؛ لذا بچه‌یتیم و کوچکنند. به تعبیر دیگر می‌شود گفت که پدر اینها همان مرتبی معنوی و روحانی است که سالک را راهبری می‌کند و این دو قوا را در وجود سالک رشد می‌دهد. علی‌ای‌حال این دو بچه یتیمند؛ اگر آن دیوار فرو بریزد، این

۶. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

۷. سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۷.

گنج‌های عظیم معرفتی که زیر وجود این فرد هست، از دسترس این دو بچه خارج می‌شود. لذا این دیوار باید تعمیر و استوار شود تا باقی بماند و این دو قوا رشد کنند و بتوانند از این گنج‌های عظیم معرفت بهره بگیرند.

وقتی حضرت خضر علیه السلام حکمت این سه کار را برای حضرت موسی علیه السلام توضیح داد، گفت: **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ**.^۸ اینجا دو نکته هست که قبلاً هم اشاره‌هایی کرده‌ایم. یکی اینکه وقتی ماجرای تعمیر دیوار شد، موسی علیه السلام گفت: **لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا**؛^۹ اگر می‌خواستی کارگری هم بکنی، اقلماً در قبال این کار، مزدی می‌گرفتی. لطیفه‌ای که از این آیه می‌توان استفاده کرد این است که بلافاصله بعد از این جمله خضر علیه السلام گفت: **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ!** یعنی سالک و دنبال مزد بودن؟! سالک و کاسب‌کارانه راه رفتن و زندگی کردن؟! سالکی که می‌خواهد از سلوک خودش چیزی کاسبی کند، چه سالکی است؟ این سالک الی‌الله نیست؛ سالک به‌سمت همان چیزهایی است که کاسبی می‌کند. حالا [آن چیز] بهشت است یا کشف و کرامات است، او سلوکش به‌سمت اینها است؛ سلوکش الی‌الله نیست. سالک، عاشق است و عاشق که کاسب نیست! لذا به‌محض اینکه [موسی علیه السلام] گفت: **لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا**، [خضر علیه السلام] گفت: **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ**. دیگر تمام شد! صحبت از مزد کردی؟! این نقطه‌ی جدایی من و توست. من عاشقم و تو کاسبی! نقطه‌ی فراق من و تو از هم، همین است. تو کاسبی، تو عقل کاسب‌کاری و من دل عاشق‌پیشه هستم. موسای عقل در پی کاسبی است و خضر دل عاشق است؛ لذا [اگر] کسی بخواهد او را به کاسبی دعوت کند، می‌گوید: **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ**. این یک نکته بود.

اما تعبیر دیگری هم که از این عبارت می‌شود کرد این است که اصلاً فرق بین من خضر و توی

۸. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۸.

۹. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۷.

موسی، همین سه چشمه بود که دیدی. این سه تا، فرق بین من و تو بود؛ و حالا اشاره می‌کنیم که این فرق‌ها چیست. قبل از آن، به یکی دو نکته در آیات اشاره کنیم. وقتی خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد، چه توضیح داد؟ گفت: **أَرَدْتُ أَنْ أَعِيْبَهَا**^{۱۰} من خضر اراده کردم که این کشتی را معیوب کنم. این چشمه‌ی اوّل بود. سالک در مرحله‌ی اوّل سلوک، خودش را فاعل می‌بیند. فعل را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: **أَرَدْتُ**: من اراده کردم.

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

خضر علیه السلام خودش را از جایگاهی که هست، پایین آورده و با زبانی که برای موسی علیه السلام قابل فهم است، با او حرف می‌زند؛ لذا در منزل اوّل که سالک خودش را در طاعت و عبادت و ریاضت فاعل می‌بیند، می‌گوید: من کردم؛ من می‌کنم. اینجا هم خضر علیه السلام خودش را پایین آورده و هم‌سطح او و به زبان او صحبت می‌کند. می‌گوید: **أَرَدْتُ**: من اراده کردم. فعل را به عبد نسبت می‌دهد. منتها فعل سوراخ کردن کشتی دو جنبه دارد. یک جنبه، سوراخ کردن کشتی است که جنبه‌ی عیبش است و یک جنبه، محفوظ ماندن کشتی از غضب سلطان که جنبه‌ی خیرش است؛ که برای مسکینان باقی بماند و زندگیشان را بگذرانند. خضر علیه السلام کدام جنبه را به خودش نسبت داد؟ سوراخ کردن و جنبه‌ی عیب کار را به خودش نسبت داد و تعبیر کرد به اینکه **أَرَدْتُ أَنْ أَعِيْبَهَا**، یعنی ادب عبودیت را مراعات کرد؛ ولو با زبان موسی علیه السلام با او حرف می‌زند، اما ادب عبودیت را مراعات می‌کند. جنبه‌ی منفی فعل را به خودش نسبت می‌دهد. نگفت من اراده کردم که آن کشتی برای مساکین محفوظ بماند تا زندگیشان را بگذرانند؛ فرمود: من اراده کردم تا کشتی را معیوب کنم. خب این مرحله‌ی اوّل بود که سالک خودش را در طاعت، عبادت و ریاضتش فاعل می‌بیند.

۱۰. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۹.

در مرحله‌ی دوم که ماجرای کشتن پسر بچه و جایگزین شدن دختر بچه به جای او بود، خضر عليه السلام چه فرمود؟ فرمود: **فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا**:^{۱۱} ما دوتایی اراده کردیم، من و خدا دوتایی اراده کردیم که پروردگار آن پدر و مادر، فرزندی نیکوتر، پاک‌تر و مهربان‌تر جایگزین این پسر کافر کند. در مرحله‌ی دوم سلوک، سالک هم فاعلیت خدا را می‌بیند، هم فاعلیت خودش را؛ لذا می‌گوید: ما اراده کردیم، هر دو اراده کردیم. دقت کردید؟ **فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا**. اما این کار یک جنبه‌ی ظاهراً زشت دارد که کشتن آن بچه است؛ آن را به خودش نسبت می‌دهد؛ و یک جنبه‌ی زیبا دارد که تبدیل شدن این بچه به یک فرزند صالح و مؤمنه است که می‌گوید: **يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا**: پروردگار آنها این بچه را برای آنها به یک بچه‌ی بهتر تبدیل کند. جنبه‌ی کشتن بچه را به خودش نسبت می‌دهد و جنبه‌ی تولد آن دختر صالحه را به خدا نسبت می‌دهد. ادب را مراعات کرده است؛ اما منزل سلوک را هم نشان می‌دهد و می‌گوید سالک در منزل دوم، هم خودش و هم خدا را فاعل می‌بیند. فاعلیت خدا را می‌بیند؛ اما فاعلیت خودش را هم می‌بیند. این را هم اشاره کردیم که کنز در واقع همان گنج معرفت است.

مرحله‌ی سوم، رسیدن به مرحله‌ای است که به اوج قلّه‌ی معرفت راه پیدا می‌کند. یعنی جامع بین تنزیه و تسبیح و تحمید می‌شود. در معرفت مقام جامعیت پیدا می‌کند. این، همان گنجی است که زیر وجود هست. به تعبیر دیگری، معرفت حضرت حق و معرفت نماینده‌ی او که رسول خدا یا امام و حجت خداست. وقتی که دیوار را تعمیر کرد در توضیحش چه گفت؟ **فَارَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا**:^{۱۲} پروردگار تو اراده کرد که این دو پسر بچه‌ی یتیم بزرگ شوند و خودشان گنجشان را بیرون بیاورند. باز دو لحاظ اینجا هست. یکی اینکه کُلّ کار قشنگ است؛ هیچ زشتی در آن نیست.

۱۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

۱۲. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.

یک دیوار در حال فرو ریختن تعمیر شده و سرپا ایستاده است؛ همه‌اش زیباست. و به لحاظ دیگر هم در این مرحله سالک جز خدا هیچ فاعلی نمی‌بیند؛ لذا کَلَّ فعل را به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید: **فَأَرَادَ رَبُّكَ**: پروردگار تو اراده کرد. بعد هم گفت: **مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي**:^{۱۳} این کارهایی که تو دیدی من از پیش خودم نکردم. براساس سلیقه و پسند و تشخیص و نظریه‌ی خودم نکردم. من از جانب خدا مأموریت داشتم که این کارها را کردم. ولیّ خدا، فارغ از تکلیف و مأموریت الهی نیست؛ منتها تکلیفش، تکلیف متفاوتی است. خضر عليه السلام براساس سلیقه‌ی شخصی خودش عمل نمی‌کند.

بعضی از دراویش و صوفیه می‌گویند: ما از وادی تکلیف بیرون آمدیم و برای ما تکلیفی نیست. این حرف، حرف بی‌ربطی است. عبد، مکلف است. تا انتهای قلّه‌ی کمال هم که برود، مکلف است. عبد در جنبه‌ی کثرتی وجودش، مکلف به ادای وظایف عبودیت است؛ منتها در بعضی موارد، تکلیف خاص و ویژه و متفاوتی نسبت به عموم پیدا می‌کند. شما می‌گویید یک بچه‌ی بی‌گناه را چطور سر برید؟ می‌گوییم پس این همه انسان که عزرائیل جانشان را می‌گیرد، به عزرائیل می‌گویند آدم‌کش؟ مجرم است؟ گناه کرده؟ نه، به فرمان خدا جان اینها را گرفته است. [کار] عزرائیل [که] این همه انسان را قبض روح می‌کند و می‌میراند، جرم نیست. چرا؟ چون فرمان خدا را اجرا می‌کند. حال اگر خدا به خضر عليه السلام چنین فرمانی بدهد، به ولیّ خدا فرمان بدهد که این آدم را بکش، آن کار جرم نیست؛ یعنی مشیت و اراده‌ی الهی به دست این فرد اجرا می‌شود و دیگر جرم نیست. به هر حال مأموریت ویژه دارد؛ نه اینکه از مأموریت رها شده و به او گفته باشند طبق سلیقه‌ی خودت هر طوری که می‌خواهی آزادی رفتار کنی. خدا برای او وظیفه‌ی ویژه و خاصی مقرر کرده که مکلف به انجام آن وظیفه است. **ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي**: از پیش خودم این کارها را نکردم؛ خدا به من مأموریت داده بود این کارها را بکنم.

اگر بخواهم احکام ویژه را مثال بزنم در همین احکام ظاهری هم داریم؛ حال آنکه آن، مربوط به احکام

۱۳. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.

ولایت باطنی است. اما در احکام ظاهری شرع هم داریم که گاهی اوقات حکم انسان یک حکم خاص می‌شود. حکم اولیّه این است که شما موقع نماز خواندن بایستی و نماز بخوانی؛ اما وقتی بیماری و توانایی ایستادن نداری، یک حکم خاص داری. آن موقع دیگر وظیفه‌ی شما ایستادن نیست؛ باید نشست یا خوابیده نماز بخوانی. یک حکم ثانویه پیدا می‌کند. حتی گاهی اوقات فوق احکام ثانویه، احکام حکومتی می‌آید. احکام ولایت ظاهریّه می‌آید که فوق احکام ثانویه است. در احکام ظاهری فقهی هم همین‌طور است که گاهی حاکم شرع اجازه پیدا می‌کند در اموال خصوصی کسی تصرف کند. بگوید این خانه مال شماست، ملک شماست؛ اما ما می‌خواهیم در اینجا یک جاده بکشیم و این خانه در مسیر جاده است. اگر بگویی نمی‌فروشم، من با حکم ولایتی و حکومتی دستور می‌دهم خانه‌ات را خراب کنند. این اجازه را شرع به من داده؛ چرا؟ چون یک مصلحت عمومی در جامعه تأمین می‌شود. اینجا یک اتوبان باید کشیده شود تا مشکل ترافیک منطقه حل شود. اینجا نه حکم اولیّه و نه حکم ثانویه است. حکم ثانویه مال اضطرار است؛ اینجا دیگر اضطراری نیست؛ اما اگر این اتوبان را بکشند، زندگی مردم بهبود پیدا می‌کند. حاکم شرع اجازه دارد اذن بدهد. در احکام ظاهری هم گاهی اوقات فرد در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که دیگر حکم اولیّه متوجه او نیست. یک حکم خاص متوجه او خواهد بود. خواستم متوجه باشید که هیچ‌یک از این سه، خارج از حکم‌الله نیست. کسی هم که نشسته نماز می‌خواند، حکم‌الله را ادا می‌کند. کسی که در ماه رمضان مسافرت رفته و قصد اقامت ده روز هم نکرده، تکلیفش این است که روزه‌اش را بخورد. کسی که روزه‌اش را می‌خورد این‌طور نیست که گفته باشند شما از تکلیف شرعی راحتی! خیر! تکلیف دیگری برایش تعیین کرده‌اند و آن خوردن روزه است. دقت می‌کنید؟ این نکته خیلی ظریف است. متأسفانه بسیاری از صوفیه این نکته را خوب نفهمیده‌اند و گاهی اوقات انحرافات عجیب و غریبی بینشان ایجاد شده است. خودشان را فارغ از احکام شرع و تکالیف دینی دانسته‌اند. گفتند بین خضر هر کاری خواست کرد (که با شرع نمی‌ساخت)، پس ما هم [که] دیگر اهل طریقت شده‌ایم مثل خضر هر کاری دلمان بخواهد می‌کنیم. به هیچ وجه

این‌طور نیست! تکلیفی جایگزین تکلیف دیگر شد؛ نه اینکه تکلیف از عبد برداشته شد.

می‌خواستیم [معنای] **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ** را بگوییم. معنای جدیدی که برای این آیه پیدا شد، این است که اصلاً فرقی که من با توی موسی داشتم، همین‌ها بود. تمام شد! دیگر فرقان از بین رفت. یعنی چه؟ اول خودت را فاعل دیدی، بعد خودت و خدا را فاعل دیدی، بعد رسیدی به جایی که دیگر غیر از خدا فاعلی نمی‌بینی. به اینجا که رسیدی تو هم مثل من شدی؛ دیگر ما با هم فرقی نداریم. تو هم رسیدی به جایی که من رسیده‌ام. و چون من بی‌واسطه از ربوبیت حضرت حق بهره می‌برم، تو هم از این به بعد نیازی به پیر و مرشد و راهبر نداری؛ می‌توانی مستقیم از خدا بهره‌گیری و تحت هدایت مستقیم حضرت حق قرار بگیری. لذا دیگر نیازی به من نداری و از هم جدا می‌شویم؛ **هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ**.

به تعبیری ماجرای سوراخ کردن کشتی، سفر اول از سفرهای چهارگانه‌ی سلوک الی‌الله است. سفر از خلق به حق است که فاعلیت خودش را می‌بیند. مرحله‌ی کشتن آن پسر بچه، مرحله‌ی دوم این سیر است، که هم خودش را می‌بیند، هم خدا را می‌بیند؛ و اینجا جای خطرناکی است. بسیاری از لغزش‌هایی که بین برخی از صوفیه رخ داده، همین‌جاست. بعضی‌ها به حلول معتقد شدند، که العیاذبالله خدا در من حلول کرده؛ بعضی‌ها به اتحاد معتقد شدند، که العیاذبالله من و خدا یکی شدیم. بسیاری از انحرافات عجیب و غریب صوفیه، در این منزل رخ داده که هم فاعلیت حق را می‌بینند و هم فاعلیت خودشان را؛ انحرافات بسیار وحشتناک و خطرناک! و در این منزل به شدت نیاز به یک رهبر و مرتبی و راهبر وجود دارد تا فرد را از این‌گونه لغزش‌های وحشتناک نجات دهد.

کدام اتحاد؟! اتحاد مال این است که من و شما دو نفر باشیم، دست به دست هم بدهیم و بگوییم متحد شدیم. تو یکی، خدا هم یکی؟ دست شما درد نکند! حلول، یک حلول‌کننده دارد و یک جایی که در آن، حلول اتفاق می‌افتد، پس دوگانگی است! این کدام توحید است؟ اینها که عین شرک است!

به قول شیخ محمود شبستری که می‌گوید:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است

و از این‌طور چیزهای خطرناک. این منزل، منزل بسیار خطرناکی است.

بی‌پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

علی‌ای‌حال، در سفر سوم، که سیر از حق در حق است، هیچ اثری از انانیت سالک باقی نیست. از شخصیت سالک اثری باقی نیست و چون اثری باقی نیست، خبری هم باقی نیست و چون خبری باقی نیست، در ماجرای موسی و خضر علیه‌السلام از منزل سوم سلوک هیچ حرفی زده نشد. چهار سفر است؛ اما خضر سه تا صحنه را نشان موسی علیه‌السلام داد. از مرحله‌ی سوم اصلاً هیچ خبری نیست؛ چون اصلاً شخصیت سالک آنجا محو است. سیر من‌الحق‌الی‌الحق است؛ لذا خضر علیه‌السلام هم هیچ چیزی از آن نگفت. اما در سفر چهارم، دوباره شخصیت سالک ظهور می‌کند؛ اما این شخصیت، شخصیت نفسانی او نیست. شخصیت او در خدا فانی شد؛ به فناء فی‌الله رسید و حالا به بقاء بالله نائل می‌شود؛ و اینجاست که سالک به مقام توحید می‌رسد. به این مقام که رسید، هم وحدت را می‌بیند و هم کثرت را. در وحدت، کثرت و در کثرت، وحدت را می‌بیند. در همه‌ی پدیده‌های عالم خدا را می‌بیند؛ **ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ**.^{۱۴} (که منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.) در کثرت وحدت را می‌بیند. قرآن فرمود: **أَيْنَمَا تُولُوا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ**.^{۱۵} همان‌طور در وحدت هم کثرت را می‌بیند. ولذا در مقام چهارم هم حدود کثرت را مراعات می‌کند که همان وظایف عبودیت و بندگی و احکام‌الله است، (نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، طاعات را به‌جا می‌آورد، از محرّمات پرهیز می‌کند، واجبات را انجام می‌دهد)، همه‌ی

۱۴. صدرالدین شیرازی، شرح اصول کافی، ج ۳، ص ۴۳۲ و فیض‌کاشانی، علم‌الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

۱۵. سوره‌ی بقره، آیه ۱۱۵.

اینها را مراعات می‌کند و در عین حال مشاهده‌ی وحدت هم همچنان باقی است. این دو توأم هستند؛ هم ادب عبودیت در جنبه‌ی کثرت و هم نگاه موحدانه در جنبه‌ی وحدت. لذا می‌شود این‌گونه برداشت کرد که ماجرای دیوار مال همین منزل چهارم است که گنج‌های عظیم معرفت استخراج می‌شود.

خب من در مورد ماجرای حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام همین‌قدر بحث را کافی می‌دانم. گرچه نکته‌های بسیار لطیف دیگری هم وجود دارد که اگر بخواهیم ادامه دهیم زمان به درازا خواهد کشید. امیدوارم خود شما در مسیر، چه با مطالعات عرفانی و چه بهتر از مطالعات، با یافته‌های باطنی (البته با بهره‌گیری و محک زدن با آموزه‌های وحیانی)، نکات بسیار فراوان [دریافت کنید؛] چون قرآن **ظَاهِرُهُ** **أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ**^{۱۶} است؛ ظاهر قرآن بسیار زیبا و باطنش بسیار پر ژرفاست. احدی نمی‌تواند به انتهای آموزه‌های قرآن راه پیدا کند؛ ولی امیدواریم خدا کمک کند بتوانیم لایه‌های عمیق‌تری از آموزه‌های قرآن را در این مسیر درک کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

۱۶. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۹۹؛ سید رضی، نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۸۴.